



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و پنجم





به نام عشق و سلام بر همه پویندگان عشق.

ابیات مربوط به باریدن ابر و تابش نور ایزدی و بیان شدنش از طریق انسان:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۱۳۴ تا ۱۳۷

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟

تا نگرید طفل، کی جوشد لبن

طفل یک روزه همی داند طریق

که بگریم تا رسد دایه شفیق

تو نمی دانی که دایه دایگان

کم دهد بی گریه شیر او رایگان

گفت فلیبکوا کثیراً، گوش دار

تا بریزد شیر فضل کردگار

در این ابیات اشاره شده که فضل و رحمت خداوند مجانی به بندگانش نمی رسد، همان طور که تا طفل یک روزه نگرید شیر در پستان مادر نمی جوشد و از آن جاری نمی شود و تا ابر نگرید یا به عبارتی باران نیاید چمن و گلی شکفته نمی شود، پس تا انسان هم نگرید شیر فضل و رحمت خداوند برای او جاری نمی شود.

حال منظور از این گریه کردن چیست؟ آیا باید مثل گریه ای که برای از دست دادن چیزی یا عزیزی می کنیم گریست؟ البته که نه. چون خداوند در سوره توبه (۱۹)، آیه ۸۲ می فرماید:

قرآن کریم، سوره توبه (۱۹)، آیه ۸۲



«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید اندک بخندند و فراوان بگریند.»

بنابراین منظور خداوند این است که از کارهایی که با من‌ذهنی انجام دادیم و برای خود و دیگران درد ساختیم، حال که آگاه شدیم برگردیم و از این پس بیشتر فضاگشایی کنیم و لطیف‌تر شویم و دوباره به خوشی‌های زودگذر رو نیاوریم تا خداوند با فضل و عنایات خود به ما کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۸-۱۳۹

گریه ابرست و سوز آفتاب

أستن دنیا، همین دو رشته تاب

گر نبودی سوز مهر و اشک ابر

کی شدی جسم و عَرَض زَفَت و سَتَبَر

گریه ابر و تابش آفتاب دو ستون مهم دنیا هستند که هر کدام نباشند یا هر دو نباشند همه‌جا خشک و بی‌محصول و یا یخ‌زده و بی‌روح می‌شود. یعنی حیات در دنیا به این دو بستگی دارد، پس زندگی ما هم به این گریه یا لطیف شدن و فضاگشایی و در نهایت تابش نور ایزدی از مرکز عدم ما وابسته است تا زندگی بیرون و درون ما همیشه گلستان شده و ارتعاشش به جهان هم برسد.

حال چه کار کنیم این نور بیشتر در ما بتابد و از ما مرتعش شود؟

باید مثل طفل یک‌روزه چشمان ما گریان باشد یعنی طلب عشق خدا را داشته باشیم و از دنیا کمتر نان بخوریم، یعنی با آفلین همانیده نشویم و دل نبندیم که این همانیدگی‌ها آب زندگی را از ما می‌گیرند و ما را به درد می‌اندازند.

همچنین این تن یا من‌ذهنی خود را پروار نکنیم، بلکه آن را تا آن‌جا که ممکن است کوچک و حقیر سازیم. مثلاً کبر و غرور نداشته و خود را با دیگران مقایسه نکنیم، به زیبایی و قدرت خود افتخار نکنیم و ننازیم و از دیگران تأیید و توجه نگیریم



و غیره. در غیر این صورت، شاخه جان ما که از اول سبز بود و عدم بود، شروع به خزان می کند و جان ما پژمرده می شود. بهترین کار این است که این عیبها و نقصهای من ذهنی و همانیدگیهایش را به خدا قرض دهیم تا در عوض در دل ما چمن بروید، یعنی نیروی زندگی را دریافت کنیم و در خدمت او باشیم.

اگر دیگر به من ذهنی و نفس خود غذای دنیایی که سبب ایجاد هیجانات منفی و دردها می شود ندهیم تا درد بیشتری ایجاد نکند، آن وقت آن وجهی که تاکنون هیچ من ذهنی آن را ندیده خودش را به ما نشان می دهد. این وجه همان حضور و ذات حقیقی ماست که خودش را نمایان کرده و شادی بی سبب و عقل و خرد واقعی، امنیت و سایر برکات در ما جاری می شود و ما دیگر از جهان خوشبختی نمی طلبیم، چون حس خوشبختی درونی می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۳ تا ۱۴۷

چشم گریان بایدت، چون طفل خُرد

کم خور آن نان را، که نان آب تو بُرد

تن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ ریزست و خزان

برگ تن بی برگی جان است زود

این نباید کاستن، آن را فزود

أقرضو الله، قرض ده زین برگ تن

تا بروید در عوض در دل، چمن

قرض ده کم کن از این لقمه تَنّت

تا نماید وجه لا عین رأت



حدیث:

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعیمی که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۸-۱۴۹

تن ز سرگین، خویش چون خالی کند

پُر ز مُشک و دُرّ اجلالی کند

این پلیدی بدهد و پاکی برَد

از یَطَهَّرْکُم تن او بر خورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهَّرْأ بیتی بیان پاکی است

گنج نور است ار طلسمش خاکی است

منظور خداوند هم این بود که ما درون خود را از سرگین یا ناپاکی‌ها پاک کنیم تا خودش در خانه دل ما ساکن شود. همان طور که به حضرت ابراهیم فرمود: خانه مرا پاک گردان. این کعبه درون است که باید هر لحظه پاک باشد و اگر ما خود آن را پاک نکنیم خداوند با قضا و کن فکان خود پاک می‌کند.

اما شیطان در این میان آرام نمی‌نشیند و ما را می‌ترساند. چون می‌گوید: مواظب باش. اگر تو این همانیدگی‌ها و خوشی‌ها را کنار بگذاری، پشیمان و غمگین می‌شوی. همچنین شیطان به ما می‌گوید: این حرص خوردن، ستیزه و مقاومت، قدرت‌طلبی، تأیید و توجه مردم داروی توست و به زندگی تو گرمی می‌بخشد و این‌ها به صلاح توست. مواظب باش که از این عادت‌ها و خواهی خود برنگردی، چون به عقل و دلت هزار گونه مرض رو می‌کند. پس این همانیدگی‌ها را نگه دار.



شیطان درواقع خود را همچون جالینوس پزشک ماهر معرفی می کند که بهترین داروها را برای درمان دردهای انسان دارد تا به این صورت نفس بیمار ما را بفریبد.

حال چه کسی فریب این شیطان را می خورد؟ معلوم است کسی که از جنس شیطان شده و درد پخش می کند و تقریباً اکثر ما از این جنس شده بودیم.

برای رهایی از این شیطان بهتر است با یاران و بزرگانی چون مولانای جان که از جنس حضور شده اند قرین شویم و در کارها با آنها مشورت کنیم تا در صفای دل و فضاگشایی هرچه بیشتر بکوشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۰ تا ۱۵۶

دیو می ترساندت که هین و هین

زین پشیمان گردی و گردی حَزین

گر گدازی زین هوس ها تو بدن

بس پشیمان و غَمین خواهی شدن

این بخور، گرم است و داروی مزاج

وَأَنْ بِيَاشَامِ مِنْ بِي نَفْعٌ وَعَلَّاجٌ

هم بدین نیت که این تن مرکب است

آنچه خو کرده است آنش اَصَوَّبُ است

هین مگردان خو که پیش آید خَلَلٌ

در دماغ و دل بزاید صد عِلَلٌ



این چنین تهدیدها آن دیو دون

آرد و بر خلق خواند صد فُسون

خویش جالینوس سازد در دوا

تا فریبد نفس بیمارِ تو را

با کمال تشکر و احترام

مهردادخت از چالوس



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت استاد شهبازی نازنین و همراهان عزیز

خلاصه‌ای از برنامه ۸۷۲ گنج حضور در باب ادب.


ادب به این معناست که این لحظه، دید خود یعنی دید من ذهنی‌مان را کنار گذاشته و دید فضای گشوده‌شده با مرکز عدم را قبول کنیم. یعنی در این لحظه عملاً فضاگشایی کرده، فضا را باز نگه داشته و در آن فضا غیراز من و زندگی هیچ چیز دیگری نباشد.

انتخاب ما به‌عنوان هشیاری جسمی با مرکز همانیدگی بی‌ادبی است.

مقاومت و قضاوت درمقابل اتفاقات این لحظه، غصه خوردن، ترس، خشم و سایر هیجانات من ذهنی، بی‌ادبی است....

و این یعنی زدن به نازنین تر از خود که زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶


گر زنی بر نازنین تر از خودت 

در تگ هفتم زمین، زیر آردت



گوش دادن به فرمان انصتوا و خاموشی ذهن عین ادب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن خاموش باش 

چون زبان حق نگشتی گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲



پس شما خاموش باشید انصتوا 🌸

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان نی جنس تو 🌸

گوش‌ها را حق بفرمود: انصتوا

ذهنت را خاموش کن. این لحظه فقط گوش کن و بگذار زندگی با تو سخن بگوید که فکرها از طریق من ذهنی براساس کشت دوم می‌چرخد.

پس فرمان انصتوا را گوش کن تا خدا از طریق تو خودش را بیان کند که خاموشی و سکوت و نپریدن از فکری به فکر دیگر و گوش دادن برحسب مرکز عدم عین ادب است.



کشت اول یعنی رشد کردن، و از جنس خدا شدن، عین ادب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

گر بروید، ور بریزد صد گیاه 🌸

عاقبت بر روید آن کشت اله

کشت نو کارید بر کشت نخست 🌸

این دوم فانی‌ست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است 🌸



تخم ثانی فاسد و پوسیده است


کاشتن همانیدگی‌ها روی کشت اول که خود زندگی ست و پوشاندن کشت اول با هیاهو و سروصدای من‌ذهنی، و پرهیز نکردن از کشت دوم، بی‌ادبی ست.



حس نیازمندی به خدا عین ادب است.

ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از خداوند، تلخی و ترش رویی ما، قهر و بد آمدن و خوش آمدن ما، خوب و بد کردن، می‌دانم، نمی‌توانم، این‌ها همه نازنینی و ناز ماست که با دید من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر است و این یعنی حس بی‌نیازی از خدا که بی‌ادبی ست و صد جور خطر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر 

لیک کم خایش که دارد صد خطر



طرب و شادی عین ادب است.


زندگی از جنس طرب و شادی ست، خدا در این لحظه، این شراب زنده‌کننده، دم شفابخش و نیروی زندگی، آب حیات را از روی لطف و کرم خود پخش می‌کند و دلم را از این همه طرب و شادی، سبک و گران‌قدر می‌کند.

این طرب و شادی عین ادب است و غم و غصه و گرفتاری، ناله و شکوه و شکایت بی‌ادبی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در آن مجلس که گردان کرد از لطف، او صراحی‌ها 




گرانقدر و سبک دل شد، دل و جان از طرب ما را 



کیمیایی که از مهر جان می‌آید عین ادب است. نوازش‌های خداوند کیمیاست، شادی زندگی ست و عین خلاقیت و ذوق و اشتیاق به زندگی و عین ادب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱


زهی این کیمیای حق، که هست از مهر جان او 

که عین ذوق و راحت شد، همه رنج و تعب ما را




رضایت دادن به اتفاق این لحظه و فضاگشایی در اطراف آن عین ادب است. رضای ما کیمیاست و عین ادب است. قضا طرح الهی ست و اسرار قضا را خدا می‌داند و ما با عقل جزوی من‌ذهنی نمی‌دانیم. پس رضایت به اتفاق این لحظه و به چالش‌های زندگی که فرصتی است بسیار عالی برای زنده شدن به زندگی، عین ادب است و در همان لحظه با فضاگشایی و رضایت، در بهشت را برای ما باز می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبر کیمیایی 

که هر چت حق دهد می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید 


چو تو راضی شوی در ابتلایی






خدمت به خدا که خدمت به خلق است، عین ادب است. ادب حکم می‌کند که ما فضا را باز و گشوده نگه داریم تا لطف زندگی که عنایت‌های ربانی‌ست، عشق و دولت و نیکبختی‌ست به تمام ابعاد وجودی ما جاری شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عنایت‌های ربانی، ز بهر خدمت آن شه 

برویانید و هستی داد، از عین ادب ما را 




سپاس عین ادب است و ناسپاسی بی‌ادبی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸ و ۷۹

از خدا جوییم، توفیق ادب 

بی‌ادب، محروم گشت از لطف ربّ

بی‌ادب، تنها نه خود را داشت بد 

بلکه آتش در همه آفاق زد

بی‌ادبی یعنی در این لحظه، خرد را نادیده گرفتن و با عینک رنگی همانیدگی، خرد خود را که عقل جزوی من‌ذهنی‌ست به‌جای خرد کل قرار دادن که ناسپاسی و بی‌ادبی‌ست...




جناب مولانا در ادامه این ابیات قوم موسی را مثال می‌زند که در اثر ناسپاسی آسمان دلشان بسته شد و به رنج و درد من‌ذهنی افتادند و در هیچ کاری گشایشی بر آنان نبود. و تمثیلی هم از حضرت عیسی می‌زند و می‌فرماید: همان‌طور که قوم موسی ناسپاسی و بی‌ادبی کردند و مانده بر آنان قطع شد وقتی عیسی شفاعت کرد، دوباره خوان آمد. اما این بار با



حس محدوداندیشی و کمیابی، حرص و طمع، و زندگی را به آینده موکول کردن و زندگی نکردن در این لحظه و نادیده گرفتن فراوانی خدا و بی‌نهایتی او و ناسپاسی دوباره، در رحمت خدا به خاطر این بی‌ادبی و گستاخی بر ایشان بسته شد. پس این خساست و عدم رعایت قانون جبران و رو نیاروردن به فراوانی زندگی، ناسپاسی و بی‌ادبی ست و سبب می‌شود که در رحمت ایزدی بسته شود و جفت شدن ما به زندگی با من‌ذهنی زناست، بدبختی آفرین و نامبارک است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸ و ۸۹

ایر بر ناید پی منع زکات 


وز زنا، افتد وبا اندر جهات

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم 


آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم

می‌فرماید: هر چالشی نامبارک و غمگین برای ما پیش می‌آید به خاطر گستاخی و بی‌ادبی ماست. مقاومت و قضاوت درمقابل اتفاق این لحظه و دعا برای دفع قضا، یعنی من می‌دانم و زندگی که داناترین دانددهاست نمی‌داند و این بی‌ادبی و گستاخی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰ الی ۹۲

هر که بی‌باکی کند در راه دوست 

ره‌زن مردان شد و نامرد اوست

از ادب پر نور گشته است این فلک 

وز ادب معصوم و پاک آمد ملک



بد ز گستاخی، کسوف آفتاب 🌸

شد عزازیلی ز جرات ردّ باب

هر که در راه خدا بی‌باک و گستاخ باشد و به خست و محدودیت من‌ذهنی بیفتد انسان نیست و با فضا‌بندی به جهل و تاریکی تن دادن که از خاصیت‌های پر از شک و تقلید من‌ذهنی ست گستاخی و بی‌ادبی ست.

و هر که فضاگشا و منبسط باشد و از خاصیت‌های خداوند که بی‌نهایت و ابدیت است استفاده کند، بدین‌گونه به خدا خدمت کرده و از خرد و روشنایی فضای یکتایی بهره بردن عین ادب است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط 🌸

که بگویند از طریق انبساط



با احترام،

سارا از شیراز



با سلام

یاد گرفتیم که علت این که در زندگی مان این همه درد و گرفتاری داریم به خاطر دید اشتباه مان بوده است. یاد گرفتیم که با حس وجود بخشیدن به فکرها، در ما یک سیستم به نام من ذهنی به وجود آمد که مسبب تمام درد و غم های ما همین سیستم است. همچنین یاد گرفتیم که اگر واقعاً بخواهیم من ذهنی مان را به صفر برسانیم و به حالت اولیه مان برگردیم، راه حل آن تسلیم است.

زندگی یا خدا، هر لحظه یک اتفاق به وجود می آورد. این اتفاق می تواند یک فکر باشد یا یک اتفاق در بیرون باشد یا مثلاً حرفی از دیگران باشد. باید توجه کنیم که ما اگر واقعاً می خواهیم آزاد شویم، تنها کلید ما اتفاق این لحظه است، چون با فضاگشایی در برابر آن یواش یواش هویت مان از چیزها کنده می شود. به طور عکس، اگر اتفاق این لحظه را ملاک زندگی بگیریم و از آن زندگی بخواهیم، بیشتر در دام می افتیم.

هر یک از ما همانیدگی های مخصوص به خود را داریم. اتفاق این لحظه برای هر کدام از ما به گونه ای درست شده که با پذیرش آن و با باز کردن فضا، بتوانیم یکی از همانیدگی ها را شناسایی کرده و جدا شویم. مثلاً ما با تأیید و توجه همانیده هستیم، این لحظه یک فکر در سر ما می آید که تصور می کنیم که با انجام دادن فلان کار، بقیه ما را تعریف می دهند. با دیدن این فکر متوجه می شویم که ما با گرفتن تأیید و توجه همانیده هستیم؛ بنابراین باید در برابر این فکر فضاگشایی کرد، یعنی بدانیم که این فکر از سیستم شرطی شده من ذهنی است و ما نباید جدی بگیریم و در مرکزمان بگذاریم، بلکه آن را لا کنیم. با پذیرش اتفاق، از جنس فضای اطراف اتفاق می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰



كُلُّ اصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

این لحظه یک اتفاقی را که برای تو جدید است پیش می‌آورم، و تو باید از من بدانی و در اطرافش فضاگشایی کنی و هیچ کار تو از حیطة مشیت من خارج نیست.

گاهی اوقات ما مثلاً اگر با پول به شدت همانیده باشیم، یک اتفاقی می‌افتد و ما سرمایه زیادی از دست می‌دهیم. این اتفاق اگرچه ظاهراً اتفاق بدی است، ولی باید توجه کنیم که این اتفاق به وجود آمده است که ما با پذیرش آن، جان خود را آزاد کنیم، بنابراین یک فرصت برای ماست. اتفاقاتی مانند خراب شدن تصویر کمال ما در جمع، نادان فرض شدن ما، خراب شدن رابطه و... این‌ها فرصت طلایی برای ما هستند که بتوانیم با فضاگشایی و پذیرش آن‌ها و گرفتن پیغام، از من ذهنی آزاد شویم.

گاهی اوقات ما این قدر محکم به چیزها چسبیدیم که وقتی تیر اتفاقات به آن‌ها می‌خورد، باید در حالت صبر درد هشیارانه بکشیم. این اتفاق به وجود آمده که ما با درد هشیارانه کشیدن پخته شویم و از همانیدگی آزاد شویم، بنابراین نباید فرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول

من نیم آتش، منم چشمه قبول

می‌گوید آتش بانگ می‌زند با صدای بلند که ای گیجانِ احمق نروید به سوی آن خوشی‌های کاذب، بیایید یک ذره درد بکشید این همانیدگی‌ها را بیندازید. و من چشمه قبول خدا هستم. اگر می‌خواهی با من یکی بشوی بیا از این در آتشین



یعنی دردهای هشیارانه و صبر و شکر و و رضا بگذر، یعنی موقعی که من اتفاق را به وجود می آورم که یکی از همانیدگی ها را می گیرم، فضا را باز کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

چیست با عشق آشنا بودن؟

به جز از کام دل جدا بودن

می گوید آشنایی با عشق و تبدیل شدن به خدا، معادل این است که آن کام دلی که من ذهنی می خواهد، از ش جدا بشوید. اما این کار سخت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

خون شدن، خون خود فرو خوردن

با سگان بر در وفا بودن

می گوید که دلت خون بشود برای این که یک قسمتی از مرکزت را از خودت جدا می کنی، یک همانیدگی را جدا می کنی و درد خودت را فرو بخوری، آشکار نکنی و این درد هشیارانه تو را از این همانیدگی جدا بکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیغمبر کیمیایی

که هر چت حق دهد، می ده رضایی

این کیمیا را از پیغمبر یاد بگیر که هرچه خداوند این لحظه به تو می دهد، تو رضا بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵



همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

خداوند این لحظه ما را امتحان می‌کند. اگر راضی بشویم و در اطراف اتفاق فضا را باز کنیم، در بهشت برایمان باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

خداوند هر لحظه امتحان و ابتلایی را برای ما به وجود می‌آورد. باید دائماً حاضر باشیم و با حضور ناظر حواسمان باشد که پیغام چیست. نه این که مشغول فکرهای همانیده باشیم که در این صورت خدا ما را در خانه عدم پیدا نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ورنه خلعت را برد او باز پس

که نیابدم به خانه هیچ کس

وگرنه این لباس زیبا را که حضور است، برمی‌دارد می‌برد، می‌گوید رفته‌ام در خانه کسی نبود. برای همین است که باید مرتب تسلیم بشویم.

با سپاس

فرشاد



با سلام و آرزوی سلامتی برای دوستان گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹، شماره ۸۷۳

آه که آن صدر سرا، می ندهد بار، مرا 🌿

می نکند، محرم جان، محرم اسرار، مرا

نغزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش 🌿

پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

آه و افسوس از این که از آن فضای گشوده شده می ناب و آب حیات، شادی بی سبب را دریافت نمی کنم و خدا مرا محرم اسرارش نمی کند و من حس امنیت، هدایت، عقل و قدرت را از او نمی گیرم. چرا؟ چون مرکز همانیده دارم و با خیلی چیزها هم هویتم، چاره کار این ست که آن ها را شناسایی کرده، فضاگشایی کرده و بی مقاومت و بی قضاوت باشم تا مرکزم عدم شده و آن صدر سرا به من می ناب و شادی بی سبب و فراوانی و کوثرش را عطا کند.

با این فضای گشوده شده لایق و شایسته فر و شکوه و پاکی و نیکی او خواهم شد.

آن موقع است که باید با دید نظر او ببینم و عینک هم هویت شدگی ها را کنار می زنم، و شیرینی که از این فضای گشوده شده و صدر سرا به من می رسد مرا گرفتار خودش می کند، و من خودم را لایق و شایسته تبدیل شدن دانسته صبر و شکر و پرهیز می کنم، و با ناظر بودن لحظه به لحظه ذهنم و تکرار آن از این لحظه ابدی بیرون نمی روم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱، شماره ۸۷۲

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را 🌿



فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت بر آوردی، دمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقتش، نبودی تاب و تب ما را

اگر عشق شمس الدین (خدا) نبود چگونه می توانستم از دام و سبب های ذهنی که خودم درست کردم رهایی پیدا کنم؟ در من ذهنی و با دید هم هویت شده همیشه در دام آن ها بوده و هر اتفاق و رویداد را به یک سبب نسبت داده و می گویم این اتفاق را فلان چیز یا فلان کس به وجود آورده و این گونه است که هیچ وقت از این دام ها رها نشده و همیشه گرفتار سبب های ذهنی هستم و مسبب الاسباب را که خداوند است و همین طور قانون قضا و کن فکان را از یاد می برم.

این بت شهوت، هم هویت شدن با انسان ها، پول، مقام، و حرص به دست آوردن و نگه داشتن آن ها دمار از روزگارم در آورده، طوری که همیشه نگران و مضطرب هستم و درد دارم و دنبال سبب ها در این جهان می گردم، غافل از این که فقط با فضاگشایی و تسلیم بی چون و چرا و پذیرفتن قانون قضا، عشق شمس الدین با تابش نورش می تواند مرا به خودش زنده کرده و از این دام و سبب برهاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳ برنامه شماره ۸۷۱

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی



وقتی که از زمان روانشناختی گذشته و آینده جمع شده و در این لحظه حاضر و ناظر ذهنم شده و با فضاگشایی و تسلیم بدون قید و شرط و قبل از قضاوت مرکز را عدم کرده و صبر و شکر و پرهیز می‌کنم، یار (خدا) با طرب‌سازی اش مرا غرق در شادی و عشق می‌کند، آن موقع است که می‌فهمم فقط زنده شدن به او و بی‌نهایت فضا‌داری اصل و جدی است، و بقیه چیزها ظاهر و بازی هستند، و تا کنون من به خاطر هم‌هویت‌شدگی‌ها و زندگی خواستن از چیزها، آن‌ها را جدی گرفته بودم.

اگر بخواهم که خدا مرا با علم طرب و شادی بی‌سبب، به من ذهنی‌ام بگشود، باید فضا را باز کرده، تسلیم بی‌چون و چرا باشم، و اجازه ندهم من ذهنی‌ام با جهل و نادانی خودش طنازی کند.

فقط زمانی آن صدر سرا، به من می‌تاب می‌دهد، و عشق شمس‌الدین در من جاری می‌شود، و شایسته طرب خداوند می‌شوم که فضاگشایی کرده، و انصتوا را رعایت کنم، به الست وفادار بمانم، تا خدا با قانون قضا و کن‌فکانش آن‌چه را که می‌داند انجام دهد.

با احترام: زهرا از مشهد 🌿🌿🌿



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com